

ترامپ

و محوریت توانمندی های اقتصادی و نظامی در قلمرو سیاست خارجی

حسین دهشیار

چکیده

در دهه های متوالی در بطن نظام بین الملل دوقطبی، تک قطبی و پساتک قطبی متشکل از قطب های قدرت متعدد، آمریکا سیاست خارجی بین الملل گرا و سلطه طلبی را دنبال کرده است. برای تحقق اهداف در طی این برهه زمانی آمریکا مجموعه ای از مولفه های مادی و معنایی را به کار گرفت تا با قلیل ترین هزینه ها فزون ترین دستاوردها را به صحنه آورد. با به قدرت رسیدن دونالد جان ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رئیس جمهور آمریکا باید انتظار داشت تا اعتبار فزون تری برای توانایی های اقتصادی و نظامی به عنوان اهرم های فشار بر بازیگران رقیب و دشمن در جهت اثرگذاری بر رفتارها و دگرگون ساختن درک و استنباط آنان مطرح گردد. از طرفی، رئیس جمهور آمریکا که خود را پرچمدار سیاست

استاد روابط بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.
(نویسنده مسئول: h_daheshiar@yahoo.com)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۱/۰۶ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۰/۲۰
فصلنامه پژوهش های روابط بین الملل، دوره اول، شماره بیست و دوم، صص ۳۴-۱۵

خارجی ملی گرا قلمداد می‌سازد به ضرورت این نوع نگرش توجه متفاوتی به ظرفیت‌های مادی قابل انتظار است. سوالی که مطرح می‌گردد این می‌باشد که جایگاه قدرت نظامی و توان اقتصادی در سیاست خارجی ملی‌گرای آمریکا تحت زعامت دونالد جان ترامپ چه خواهد بود. او محققا در کسوت پرچمدار سیاست خارجی آمریکامحور، در سطحی وسیع‌تر از اهرم‌های اقتصادی و نظامی بهره خواهد گرفت تا تحقق اهداف را ممکن سازد.

واژه‌های کلیدی: ملی‌گرایی، ظرفیت‌های اقتصادی، مولفه‌های نظامی، تولید ناخالص داخلی، پساتک‌قطبی.

مقدمه

در صحنه جهانی مجموعه‌ای از بازیگران هستند که در جایگاه برتر قرار دارند. این واقعیتی غیرقابل انکار می‌باشد که نقش پردازان در این مجموعه از وزن و تأثیرگذاری فزون‌تر در مقام مقایسه با دیگر کشورها بهره‌مند هستند. اما باید توجه کرد که آنچه از انکارناپذیری وسیع و مطرح‌تری برخوردار است، همانا جایگاه و اعتبار آمریکا در میان این بازیگران به عنوان مطرح‌ترین و نافذترین کشور می‌باشد. گستره‌ای از مولفه‌ها شکل‌دهنده و حیات‌بخش این مهم برای آمریکا هستند هر چند که با توجه به سیاست خارجی بین‌الملل‌گرا و توسعه‌طلب که ویژگی عملکرد آمریکا در قلمرو گیتی از پایان جنگ دوم بوده به ضرورت می‌بایستی اهمیت فراوان‌تری برای ظرفیت‌های مادی متشکل از قدرت نظامی و توان اقتصادی قایل شد. توانایی این کشور برای اختصاص حجم وسیعی از منابع به حیطه نظامی و پویایی اقتصادی برخاسته از سیستم سرمایه‌داری توانا در انباشت مداوم سرمایه به شدت تعیین‌کننده در شکل‌دادن به کیفیت رفتارهای آمریکا در مناطق استراتژیک برای این سرزمین بوده‌اند. با به قدرت رسیدن دونالد جان ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا، اعتبار فزون‌تری برای توانایی‌های نظامی و اقتصادی به عنوان اهرم‌های فشار بر بازیگران رقیب و دشمن آمریکا در جهت اثرگذاری بر رفتارهای آنان به صحنه خواهد آمد. رئیس‌جمهور جدید آمریکا که پرچمدار سیاست خارجی ملی‌گرا می‌باشد در توجیه این خط مشی به شدت متکی به تأکید بر قدرت اقتصادی و توان نظامی آمریکا است. «ملی‌گرایی اقتصادی» (Noonan, 2016) و دوشادوش آن اهمیت اعطا کردن و مشروع قلمداد ساختن به کارگیری قدرت نظامی برای پیش‌برد سیاست‌ها در صحنه جهانی به ضرورت اعتقاد به محق بودن این کشور و اهداف جهانی‌اش به شدت تأثیرگذار بر خط‌مشی دنبال شده به وسیله آمریکا در صحنه بین‌المللی خواهد بود. دونالد جان ترامپ در کسوت پرچمدار سیاست خارجی ملی‌گرا

محققان در سطحی وسیع‌تر از اهرم‌های اقتصادی نظامی بهره خواهد گرفت تا تحقق منافع ملی را ممکن سازد. بنابراین، این سوال که جایگاه قدرت نظامی و توان اقتصادی در سیاست خارجی ملی‌گرای دولت جدید آمریکا چه خواهد بود، این پاسخ را گریزناپذیر می‌سازد. بنابراین، اگر بپذیریم که قدرت نظامی و ظرفیت‌های اقتصادی نقش‌آفرینی فزون‌تری در شکل‌دادن به سیاست‌های جهانی آمریکا بازی خواهند نمود، طبیعی است که ویژگی‌های این دو مولفه را مورد توجه قرار دهیم و به کنکاش بگیریم. وقوف به عناصر سازنده توان نظامی و پویایی سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، این امکان را فراهم می‌آورد تا فهم وسیع‌تری در رابطه با میزان موفقیت یک سیاست خارجی ملی‌گرا با تکیه بر توان نظامی و ظرفیت‌های اقتصادی به دست آورم.

۱. عصر پساتک‌قطبی

از اوکراین تا دریای جنوبی چین و از لیبی تا سوریه تصویری ترسیم می‌گردد که به وضوح و روشنی فزاینده‌ای دلالت بر این نکته دارد که در ابعاد مادی و قابل اندازه‌گیری (نظامی، اقتصادی) بازیگری که بتوان بر او کسوت هژمون را پوشاند در برابر یافت نمی‌گردد. این بدان معناست که کنش‌گری، فراوان امکان‌پذیر است هر چند که سامان‌دهی به نتایج در مسیر مورد نظر بسی دشوار و به شدت خارج از دسترس در صحنه ظاهر می‌گردد. فروپاشی امپراطوری شوروی سبب شد که آمریکا در جایگاهی متمایز و اعتباری جهانی قرار گیرد و به همین روی صحبت از حیات‌یافتن نظمی متفاوت گشت. برای نزدیک به نیم قرن به درجات متفاوت، نظام دوقطبی حاکم بود. پس از درهم‌فروری این چارچوب، هر چند محرز بود که آمریکا در جایگاه یک‌تازی قرار گرفته، اما تأکید فراوان بود که دوران این موقعیت بسی محدود و کوتاه‌مدت خواهد بود. با در نظر گرفتن این واقعیت تئوریک و تاریخی بود که «حالا لحظه تک‌قطبی است» (Krauthammer, 1990: 23) پا به صحنه گذاشت. در مقام مقایسه با نظام دوقطبی و چندقطبی از همان آغاز بی‌رقیب شدن آمریکا اعتقاد بود که جایگاه آمریکا لحظه‌ای بیش دوام نخواهد آورد و این تنها «انتقال از رخوت به تفوق احیا شده» (Brands, 2016: 4) می‌بایستی در نظر گرفته شود. نظمی برقرار گشت که برای تقریباً یک دهه سلطه آمریکا ویژگی محوری و برجستگی بارز آن بود. سه واقعیت انکارناپذیر ساختاری، نقش بسزایی در حیات‌یافتن لحظه تک‌قطبی ایفا کردند: ناکارآمدی

فزاینده اقتصادی شوروی که زوال علاج‌ناپذیر را رقم زد، موج سوم دموکراسی که جنوب اروپا و آمریکای لاتین را در نوردید و در نهایت گسترش جهانی شدن که مشروعیت یافتن نئولیبرالیسم، آن را اعتبار اعطا کرد. در آخرین دهه قرن بیستم نظم مستقر کاملاً رنگ و بوی آمریکایی یافت و در تمامی زمینه‌ها این واکنش‌گتن بود که عملاً در نقش هادی و راهنما قرار گرفته بود. البته توجه به این نکته باید معطوف شود که شرایط جهانی تأثیر بسزایی در استحکام جایگاه آمریکا بازی کرد. در این دهه منازعه تاریخی در روسیه در خصوص این که روسیه باید به «خانه اروپایی» باز گردد و یا اینکه آینده روسیه با اورآسیا گره بخورد، به شدت فراوان تأثیرگذار در معادلات داخلی قدرت در روسیه جلوه‌گر شد. حضور بوریس یتسین در رأس قدرت و تفوق گرایش‌های اروپامحور، یکه‌تازی و پیشوایی آمریکا را برخلاف مصالح و منافع روسیه نیافت. رهبران چین که نفوذ جهانی و پرستیژ را در چارچوب معیارهای اقتصادی ترسیم می‌سازند، با تداوم تأکید بر اولویت نگاه به درون و تخصیص تمامی منابع به رشد اقتصادی، تنها به نظاره تحولات جهانی و بسط قدرت آمریکا و گسترش حضور جهانی این سرزمین پرداختند.

قرن بیست و یکم این واقعیت تئوریک را اعتباری دوباره بخشید که تک‌قطبی همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد لحظه‌ای بیش نخواهد بود و بر خلاف بسیاری که اعتقاد داشتند تاریخ به تعطیلی رفته است، بُن‌مایه‌های تنش‌زا صحنه را اشغال خواهند نمود. برای سده‌ها مجموعه‌ای از کشورهای بزرگ در کسوت دشمن و یا رقیب مراکز تعیین‌کننده معادلات جهانی بودند که به یک‌باره با انقلاب‌های مطرح نیمه اول قرن بیستم در شوروی و چین که منجر به تغییر بنیادی در سیستم بین‌الملل گشت، سبب‌ساز حیات یافتن شکل متفاوتی از نظم مبتنی بر دوقطب ایدئولوژیکی و بهره‌مند از قدرت کشتار و تخریب بی‌سابقه در قلمرو گیتی شد. نظام تک‌قطبی را با توجه به دوره زمانی کوتاه حاکمیت آن باید یک دوره انتقالی برای بازگشت به مراکز متعدد قدرت و به عبارتی نظمی مبتنی بر قطب‌های چندگانه قلمداد ساخت. اما توجه به یک نکته کلیدی بسیار حائز اهمیت فراوان است. چرا که درک تمامی حوادث، فهم تمامی معادلات و پیش‌بینی نتایج تعاملات بین‌المللی برخاسته از این نکته می‌باشد. هر چند مراکز متعدد قدرت در آسیا، آمریکای شمالی و اروپا پراکنده گشته‌اند و هر چند که قدرتهای استعماری کهن و جدید، دارای حق و تو در سازمان ملل هستند، اما تمامی این بازیگران از وزن، جایگاه

و تأثیرگذاری یک‌سان برخوردار نیستند و این ویژگی تعیین‌کننده «عصر پساتک‌قطبی» باید در نظر گرفته شود. برای بیش از یک دهه شاهد حاکمیت تقریباً چالش‌ناپذیر یک قطب مستقر در سوی غربی آتلانتیک بودیم که ناکامی آمریکا در شکل‌دادن به دوران پس از سقوط قاطع و سریع صدام حسین را باید پایان اعتبار تئوریک و وجاهت عملیاتی آن دانست. البته اگر مولفه‌های اقتصادی را تعیین‌کننده‌تر از ظرفیت‌های نظامی اعتبار بخشیم، بحران اقتصادی سال ۲۰۰۷ و سقوط بازارهای جهانی را که از آمریکا کلید خورد را، باید «پایان خفت‌آور لحظه تک‌قطبی ترسیم ساخت» (Wolf, 2009). در دوران پساتک‌قطبی محققاً با این واقعیت روبرو هستیم که بیش از یک قطب وجود دارد، اما تنها یکی از بازیگران است که با در نظر گرفتن تمامی مولفه‌های مادی و معنایی در سطحی متفاوت‌تر قرار دارد. امروزه به ضرورت الزامات حاکم بر صحنه جهانی، معادلات مستقر بر محیط داخلی و ظرفیت‌های مادی و ارزشی اثرگذار پراکنده در گستره گیتی، می‌بایستی آمریکا را در میان کشورهای برتر نظام بین‌الملل، نافذترین و تأثیرگذارترین قلمداد ساخت. البته در دوران جنگ سرد آمریکا در یک «منظومه قدرت منسجم و پیچیده» (Cox, 2002: 4)، ایفای نقش می‌کرد؛ در حالی که امروزه شاهد فقدان انسجام در صحنه جهانی به شکل بی‌سابقه‌ای هستیم. این یک فرایند «طبیعی» باید در نظر گرفته شود که در هر مقطع تاریخی، کشورهای خاص در موقعیتی متمایز و به شدت برجسته در مقام مقایسه با دیگر بازیگران، در میزان تأثیرگذاری و نافذ بودن قرار می‌گیرد. آمریکا امروزه در جایگاه متمایزتری در مقام مقایسه با دیگر بازیگران «سیستم مسلط» قرار گرفته است.

با وقوف به این مهم که عصر تک‌قطبی پایان یافته و عصر پساتک‌قطبی هم جای خود را به نظم مبتنی بر نظام چندمرکزی داده است، دو واقعیت به صحنه می‌آیند که از یک سو آمریکا به عنوان یکی از بازیگران برتر نظام بین‌الملل چالش‌پذیر می‌باشد (پیروزی دوالد جان ترامپ که با شعار آمریکا را دوباره بزرگ بسازیم امکان‌پذیر شد با آگاهی به این چالش‌پذیری که انضمام شبه‌جزیره کریمه به روسیه و ناکامی در سوریه نمادهای بارز آن هستند) و از سوی دیگر این که آمریکا در معادلات جهانی «کشوری صرف‌نظر‌نکردنی» (Witcover, 2013) است (ظرفیت‌های نظامی، اقتصادی و فرهنگی این واقعیت را گریزناپذیر می‌سازند).

۲. قدرت اقتصادی : موتور نافذبودن

جایگاه کنونی آمریکا به جهت انباشت یک مجموعه از توانمندی‌ها و ظرفیت‌ها می‌باشد. این مجموعه متشکل از ساختارهای مادی و معنایی است. پرواضح است که در هر مقطع زمانی با توجه به ماهیت حیات بشری، مولفه‌ای یا گروهی از آنها اولویت تئوریک و عملیاتی می‌یابند. اما امروزه محرز گشته است که اقتصاد از اهمیت و اولویت فزاینده‌ای در شکل دادن به جایگاه و پرستیژ یک بازیگر برخوردار می‌باشد. سقوط اتحاد جماهیر شوروی که از نقطه نظر نظامی اگر برتر نبود محققاً برابری با آمریکا را دارا بود ممکن شد، چرا که از دهه هفتاد به بعد شاهد کاهش مداوم رشد تولید ناخالص ملی این کشور شدیم که از هشت و نه دهم در برنامه پنج‌ساله آغاز شده در سال ۱۹۴۶ به منفی دو و یک درصد در آخرین برنامه پنج‌ساله زمان سقوط رسید (Hanson, 2014: 5).

نرخ رشد تولید ناخالص ملی در دوره‌های پنج‌ساله شوروی

دوره	46-50	51-55	56-60	61-65	66-70	70-75	76-80	81-85	86-91
میزان تولید ناخالص ملی به درصد	۸/۹	۴/۹	۵/۴	۴/۸	۴/۸	۲/۹	۱/۸	۱/۷	۲/۱

منبع: Philip Hanson, 2014:5

وقوف به این نکته که ضعف اقتصادی در عین قرار داشتن در جایگاه یکی از دو قدرت برتر نظامی جهان سقوط امپراطوری شوروی را گریزناپذیر ساخت، رهبران چین را در مسیری متفاوت برای دستیابی به جایگاه برتر جهانی سوق داد و توسعه اقتصادی در اولویت بالا قرار گرفت. هر چند کشور چین از نقطه نظر بودجه نظامی به هیچ روی قابل مقایسه با آمریکا نمی‌باشد، اما دومین قدرت اقتصادی جهان را برای خود جایگاهی مطلوب یافته است. نخبگان آمریکایی از همان آغاز شکل‌گیری کشور با توجه به تجارت تاریخی در اروپا و تکیه بر رهیافت‌های نظری، اهمیت تعیین‌کننده اقتصاد را در پی ریختن بنیان‌های در اختیار گرفتن جایگاه رفیع بین‌المللی دریافتند و به همین روی برای بیش از یک قرن از سال ۱۷۷۶ به بعد، تمامی توجه را معطوف به توسعه داخلی نمودند و صحنه بین‌المللی را کاملاً برای خود بیگانه نگرستند.

شکوفایی اقتصادی داخلی فرصت ورود به صحنه جهانی را در سال ۱۸۹۸ و قرار گرفتن در موقعیت یکی از دو ابرقدرت جهانی بعد از ۱۹۴۵ را ممکن نمود. توسعه و

رشد اقتصادی که انباشت سرمایه را امکان‌پذیر می‌کند، نه تنها ثبات داخلی و در شکل وسیع‌تر کارآمدی و تداوم ساختار قدرت سیاسی مستقر را تضمین می‌نماید، بلکه ظرفیت برای پیروزی در جنگ (جنگ‌های متعارف) نیاز به وجود شرط لازم که همانا ثروت برای تولید سخت‌افزار نظامی است را به صحنه می‌آورد. هر چند که حجم بدهی‌های دولت فدرال که اینک نوزده تریلیون و نهصد میلیارد دلار می‌باشد (Jeffrey, 2016) از زمان استقلال این سرزمین بی‌سابقه است، کاستی سیستم اقتصادی را نشان می‌دهد، اما با توجه به پایین بودن نرخ مالیات بر درآمد خانواده‌ها و بنگاه‌های اقتصادی در مقام مقایسه با قدرت‌های اقتصادی اروپا واضح می‌شود که این معضل، ساختاری نمی‌باشد و با استفاده از مکانیزم‌های مالیاتی در صورتی که مطلوب تشخیص داده شود، محوشدنی می‌باشد. بخش‌های گسترده‌ای از زمین‌های ایالت‌های غرب میانه و شمال غرب متعلق به دولت فدرال می‌باشد و منابع وسیع و گسترده نفت و گاز و دیگر منابع زیرزمینی در این جغرافیایا وجود دارند که در صورت اعطای مجوز بهره‌برداری سرمایه‌هنگفتی به سوی خزانه فدرال سرازیر خواهد شد.

تنوع اقتصادی که توسعه متوازن بخش‌های صنعتی، خدماتی و تکنولوژی‌های نوین را برخوردار می‌باشد و تولید ناخالص داخلی هیجده و یک دهم تریلیون دلار را به صحنه آورده، قدرت مانور فراوانی را برای شکل‌دادن به معادلات اقتصادی جهانی و جهت‌دادن به روندها و حوادث بین‌المللی سبب شده است. «تنوع منابع درآمدی» دولت آمریکا از یک سو ضریب آسیب‌پذیری در برابر حوادث جهانی را به شدت کاهش داده در مقام مقایسه با بازیگرانی که اقتصاد آنان متکی به محدودی از کالاها بالاخص مواد خام است (روسیه در مقام یک بازیگر وابسته به صادرات نفت و گاز) و از سوی دیگر امکان فرون‌تری را برای سرمایه‌گذاری سنگین‌تر در قلمرو نظامی به وجود می‌آورد.

منابع درآمد دولت آمریکا

تقریباً ۵۰ درصد از کل درآمد دولت آمریکا	مالیات بر درآمد افراد
تقریباً ۱/۸ درصد از کل درآمد دولت آمریکا	مالیات بر درآمد شرکت‌ها
تقریباً ۲/۵ درصد از کل درآمد دولت آمریکا	مالیات بر حقوق
تقریباً ۱/۱۰ درصد از کل درآمد دولت آمریکا	مالیات غیر مستقیم
تقریباً ۱ درصد از کل درآمد دولت آمریکا	مالیات بر هدایا و املاک

منبع: James. T.Harris et al, 2016

توان و ظرفیت در حال گسترش سیستم اقتصادی در آمریکا سبب شده که دیگر بازیگران به سوی آمریکا به عنوان مرکز اقتصاد سرمایه‌داری گرایش بیابند. اینان همانا بازیگران فراملی و بین‌المللی هستند که از دید سوزان استرنج مخاطبان طبیعی آمریکا به عنوان امپراطوری غیررسمی و منبع اقتدار روند بی‌امان حرکت به سوی اقتصاد بازار می‌باشند (Strange, 1989: 161-176). سرمایه که ماهیت فراملی یافته، به شدت نیازمند قدرت و اقتدار آمریکا در جهت برقراری مدل هژمونیک اقتصادی و رفتاری برخاسته از سرمایه‌داری مبتنی بر انباشت سرمایه به عنوان ارزش هسته‌ای می‌باشد. در چارچوب همین منطق بود که با تکیه بر رهبری آمریکا به عنوان بزرگترین اقتصاد جهانی اجماع واشنگتن به وجود آمد، تا بین‌الملل‌گرایی لیبرال در راستای از بین بردن موانع برای انتقال سرمایه و دسترسی به بازارهای جهانی تجلی فزون‌تری بیابد.

در کنار «تنوع‌بخشی» اقتصاد آمریکا (بخش‌های صنعتی، خدمات، تکنولوژی و تولیدی) که توان بالای تطبیق با شرایط مداوماً در حال تغییر اقتصاد به جهت نوآوری‌های تکنولوژیک و تحولات بازار را داراست و باعث کاهش آسیب‌پذیری در برابر فشارهای اقتصادی و سیاسی می‌شود، مزیت دیگر سیستم اقتصادی که بیشتری تولید ناخالص داخلی در گستره جهانی را با تنها ۳۲۰ میلیون جمعیت دارد، همانا «تنوع جغرافیایی» شکل‌دهنده این تولید بالای ناخالص داخلی است. این تنوع هنگامی از اهمیت فزون‌تری برخوردار می‌شود که توجه داشته باشیم به این مهم که روسیه با وجود این که حدود یازده درصد جغرافیای دنیا را به خود اختصاص داده، ۲۱/۷ درصد کل اقتصاد خود را در شهر مسکو متمرکز یافته می‌یابد، در حالی که آمریکا در هشت منطقه کشور تولید ناخالص داخلی ۱۸/۱ تریلیون دلار خود را متمرکز می‌یابد که البته بیشترین میزان از منطقه جنوب شرقی می‌باشد (Shapiro, 2016).

مشارکت هر منطقه در تولید ناخالص داخلی آمریکا

منطقه جغرافیایی	حجم تولید ناخالص داخلی منطقه به تریلیون
نیوانگلند	۱/۰
شرق میانه	۳/۳
دریاچه‌های بزرگ	۲/۵
جنوب شرقی	۳/۹

جنوب غرب	۲/۱
کوه‌های راکی	۰/۶
غرب دور	۳/۵
دشت‌ها	۱/۲

منبع: Shapiro, 2016

واقعیت اقتصادی آمریکا نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دادن به جایگاه بین‌المللی این کشور بازی کرده است. بازار مصرف این سرزمین که ورود به آن برای هر بازیگری ایجادکننده کسب حجم قابل توجهی از سرمایه و به تبع آن ایجاد اشتغال و رشد اقتصادی در داخل می‌باشد، قدرت مانور فراوان و تأثیرگذاری وسیعی در معادلات بین‌المللی و به ضرورت آن ایجادکننده نفوذ فراوانی برای این کشور گشته است. آمریکا در واقع موتور اقتصاد جهانی و چهره انکارناپذیر سرمایه‌داری جهانی است. «بدون آمریکا رشد تولید اقتصادی جهان از ۵/۱ تریلیون به ۷۰/۲ تریلیون در طول هفتادسال امکان‌پذیر نبود» (Kane, 2014). برخورداری از چنین جایگاهی، یکی از مهم‌ترین ستون‌های حیات‌بخش آمریکا به عنوان یکی از نافذترین بازیگران در صحنه جهانی محسوب می‌گردد و تا زمانی که ظرفیت‌های تولیدی و نوآوری‌های تکنولوژیک سیر سعودی را طی کنند، محققاً این کشور همچنان از قدرت رقابت بالا در صحنه اقتصاد جهانی برخوردار خواهد بود.

پر واضح است کشورهای در حال ظهور بالاخص چین، دستاوردهای فراوان اقتصادی را تجربه کرده‌اند و در معادلات اقتصادی جهانی به شدت تأثیرگذار شده‌اند اما این بدان معنا نیست که پویایی درونی اقتصادی آمریکا کاهش یافته، بلکه تأکیدی بر این است که سرمایه‌داری بازاری که آمریکا پرچم‌دار آن بعد از پایان جنگ دوم بوده، به عنوان تنها راه دستیابی به رشد اقتصادی پذیرفته شده و مبنای سیاست‌گذاری قرار گرفته است. هیچ یک از غول‌های اقتصادی جهان از چین گرفته تا آلمان، هندوستان و ژاپن خواهان جایگزینی اقتصاد سرمایه‌داری نیستند، بلکه استحکام آن را برای رفاه داخلی و پرستیژ جهانی خود اجتناب‌ناپذیر یافته‌اند. برخلاف دوران نزاع دوقطبی، ارزش‌ها و مفاهیم اقتصادی مقبول نظر آمریکا با سیاست‌های اقتصادی برانداز و خصمانه روبرو نیست، بلکه رقابت در چارچوب ارزش‌های لیبرالیسم اقتصادی به هنجار بین‌المللی

تبدیل شده که این به معنای تشبیت جایگاه اقتصادی آمریکا و به تبع آن تأثیرگذاری این کشور بر معادلات بین‌المللی است.

۳. قدرت نظامی: اهرم سلطه‌گری

از همان آغاز ترسیم جغرافیای آمریکا بر روی نقشه جهانی، نخبگان این کشور متوجه بودند که برای ایفای یک نقش فعال جهانی و پیش‌برد یک سیاست خارجی موفق و تأثیرگذار، شکوفایی اقتصادی در بطن دستیابی به یک بنیه اقتصادی مستحکم، تنها مسیر ممکن می‌باشد. داشتن بنیه اقتصادی، گریزناپذیر برای ایفای نقش فراقاره‌ای است، چرا که تنها در متن یک چنین ظرفیت تولیدی است که تحقق توان نظامی برای اثرگذاری و دگرگون کردن معادلات بین‌المللی متجلی می‌شود. استراتژی سد نفوذ، سقوط امپراطوری شوروی را ممکن ساخت ولیکن استراتژی دارای تأثیرگذارترین پی‌آمد، همانا به ۱۸۲۲ برمی‌گردد که خواهان تمرکز نگاه آمریکا به درون قاره بود تا فرصت لازم ایجاد شود. تمامی منابع صرف ایجاد زیرساخت‌های اقتصادی برای به صحنه آوردن قدرت نظامی بومی برای اشاعه منافع، ارزش و هویت آمریکایی گردد.

امروزه که آمریکا بزرگترین اقتصاد جهان می‌باشد، استراتژی معطوف به درون که برای قرن نوزدهم با توجه به ظرفیت‌های نظامی تنظیم شده بود، با در نظر گرفتن حجم قدرت نظامی کنونی آمریکا، معطوف به بین‌الملل‌گرایی فعال، مداخله‌گرایی نظامی و در صورت لزوم یک‌جانبه‌گرایی گشته است. توان بالای اقتصادی و قدرت نظامی با ظرفیت نمایش قدرت فراقاره‌ای که تنیدگی ارگانیک را دارا هستند، آمریکا را در موقعیت بسیار متمایز بی‌سابقه‌ای قرار داده است و آن هم چیزی نیست جز دارا بودن «مشت آهنین با کسوت مخمل» (Feaver, 2011). مشت آهنین از این نوع، امکان را به آمریکا می‌دهد که اگر لازم بداند به قدرت‌های بزرگ، فراتر از توان نظامی آنان منافع و کالاهای بین‌المللی اعطا کند تا از این طریق آنان را قانع سازد که محققاً به ضررشان خواهد بود که در صدد دشمنی نظامی با آمریکا برآیند. یک چنین قدرت مانوری در برابر دیگر بازیگران برتر نظام بین‌الملل، به دنبال از میان رفتن نزاع ایدئولوژیکی نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم نظم لیبرال داشته است.

بزرگترین جغرافیای جهان روسیه، با وجود این که ۲۴ درصد ذخایر گاز جهان و ۶

درصد ذخایر نفت جهان را دارد می‌باشد، به واسطه این که در برابر آمریکایی قرار دارد که اقتصادش ده‌برابر روسیه است (Ferguson, 2011)، رویارویی نظامی با آمریکا را در دستور کار خود و حیات‌بخش استراتژی کلان خود نمی‌بیند. برخلاف قرن نوزدهم که آمریکا فاقد ظرفیت نظامی فراقاره‌ای بود و برخلاف دهه‌های متمادی از قرن بیستم که رقیبی تقریباً هم‌تراز را در برابر خود داشت، در قرن بیست و یکم به نظر می‌رسد که برای حداقل چندین دهه آغازین آن به واسطه حجم وسیع بودجه نظامی و دسترسی به تکنولوژی‌های بسیار پیشرفته در ساخت ادوات رزمی، در شرایطی قرار دارد که امکان و اراده وسیعی برای بسط نفوذ و مداخله‌گری مبتنی بر تعریف حداکثری از منافع ملی وجود دارد.

آمریکا خواهان پیروی از سیاست توازن قدرت نمی‌باشد بلکه منابع و اراده را بسیج کرده، تا فزون‌ترین میزان بسط نفوذ و قدرت را با در نظر گرفتن منافع حیاتی دیگر بازیگران برتر نظام بین‌الملل به دست آورد. این سیاست از آنجا ناشی می‌شود که آمریکائیان امروزه با در نظر گرفتن جایگاه بی‌نظیر نظامی بین‌المللی خود، بر این باور هستند که «توازن قدرت تنها حوزه تجاوز را محدود می‌سازد و به هیچ روی تجاوز را مانع نمی‌شود» (Ferguson, 2014). این نگاه منجر به این شد که برخلاف تضمین‌های آمریکا در دوران جورج هربرت واکر بوش، دکترین بیل کلینتون در قالب «گسترش به شرق» جلوه‌گر شود، جورج دبلیو بوش «اشاعه دموکراسی» و «دولت‌سازی» در خاورمیانه را اساس دکترین خود قرار دهد و باراک اوباما دکترین «چرخش به سوی شرق آسیا» را اولویت بخشید. واقعیات ژئوپلیتیک آمریکا که مهم‌ترین آنها وسعت، جمعیت، تنوع منابع بالاخص ظرفیت‌های استخراجی استراتژیک، نیروی کار ماهر و خطوط ارتباطی در کنار توانمندی‌های نظامی، آمریکا را در موقعیتی قرار داده که قادر به نمایش قدرت در فراقاره باشد و به همین دلیل از گزینه‌های متعدد در قلمرو سیاست خارجی برای تأمین منافع ملی، اشاعه ارزش‌ها و ماهیت جهانی‌بخشیدن بر شیوه زیست آمریکایی برخوردار باشد. یک‌جانبه‌گرایی دوران جورج دبلیو بوش، چندجانبه‌گرایی عصر باراک اوباما، تهاجم نظامی بدون مجوز سازمان ملل و مداخله‌گرایی نظامی تحت لوای مسئولیت برای حمایت، نشان‌دهنده تنوع گزینه‌های سیاست خارجی می‌باشد که آمریکا به جهت ظرفیت‌های بالای نظامی قادر به انتخاب بوده است.

ظرفیت‌های ژئوپلیتیک و نظامی آمریکا

نوع	میزان
جمعیت	۳۲۱۳۶۸ میلیون نفر
نیروی کار	۱۵۵۹۰۰ میلیون نفر
وسعت جغرافیایی	۹۸۲۶۶۷۲ کیلومتر مربع
خطوط ساحلی	۱۹۹۲۴ کیلومتر مربع
خطوط مرزی	۱۲۰۴۸ کیلومتر مربع
خطوط آبی	۴۱۰۰۹ کیلومتر مربع
بنادر و ترمینال آبی	۲۴
فرودگاه	۱۳۵۱۳
خطوط آهن	۲۲۴۷۹۲ کیلومتر مربع
تولید نفت	۸۶۵۳۰۰۰ بشکه
مصرف نفت	۱۹۰۰۰۰۰۰۰ بشکه
میزان ذخایر نفتی	۳۶۵۰۰۰۰
تعداد نظامیان	۱۴۰۰۰۰۰
تانک	۸۸۴۸
توپخانه	۱۲۹۹
هواپیما نظامی	۱۳۴۴۴
هلیکوپتر	۶۰۸۴
ناو هواپیما بر	۱۹
زیردریایی	۷۵

منبع: Globalfirepower.com, 2016

قدرت نظامی آمریکا در تمامی ابعاد و در تمامی سطوح، از چنان کیفیت و کمیتی برخوردار می‌باشد که ضریب اثرگذاری و نافذبودن وسیعی در اختیار این کشور قرار داده که در مقام مقایسه با دیگر بازیگران برتر نظام بین‌الملل، به وضوح قابل رویت می‌باشد. توان نظامی در واقع همان کاری را برای بسط قدرت نمایش و نفوذ آمریکا انجام می‌دهد، که آزادسازی اقتصاد در سطح جهانی برای تقویت بنیان اقتصادی داد. در واقع اینجا شاهد وجود اهرمی هستیم که این امکان را برای آمریکا فراهم آورده است تا «ترجیحات خود

را اعمال کند و کنترل قابل توجهی بر گزینه‌های سیاسی دیگر دولت‌ها به صحنه آورد» (Golub, 2010: 3). ظرفیت‌های بالای نظامی با توجه به ابعاد و سطوح، نه تنها آمریکا را در موقعیت مناسبی قرار داده تا نظرات خود را در فرایند تصمیم‌گیری دیگر کشورها جایگاه رفیع اعطا کند، بلکه این امکان را برای آمریکا ایجاد می‌کند که کُنش‌گری را با کمترین هزینه‌ها و با قابل قبول‌ترین صدمات مدیریت کند. این که آمریکا تصمیم بگیرد در نقش یک بازیگر با وسیع‌ترین واکنش در هنگام بحران‌ها وارد صحنه شود و یا این که عقب بنشیند و مسئولیت‌ها را به متحدین منتقل کند، بیش از این که اجبار باشد، یک انتخاب است.

جایگاه آمریکا دو سیاست‌گرایش به سوی «حداکثرگرایی» و یا «حاله مسئولیت» (Sestanovich, 2014: 8) را تا حدود بسیاری برخاسته از نیازها، خواسته‌ها و گرایش‌های تصمیم‌گیرندگان در واشنگتن می‌نماید و کمتر متأثر از شرایط تحمیل شده به وسیله دیگر بازیگران و حوادث می‌باشد. در واقع، این جامعه سیاست خارجی است که در جایگاه تصمیم‌گیری در رابطه با شرایط، حوادث و عمل کرد دیگر کشورها می‌باشد؛ و این که چه سیاستی را دنبال کند و کدامین خط‌مشی را مطلوب بیابد. آمریکا به عنوان بزرگترین تولیدکننده صنعتی جهان و در اختیار داشتن بیست درصد از کل تولید ناخالص جهان (U.S. Economic Outlook, 2015)، نه تنها از منابع مادی، بلکه از برجستگی‌های تکنولوژیک نیز برخوردار است تا هر سه بُعد قدرت نظامی را در اختیار داشته باشد. به همین روی می‌باشد که با وجود شکست و ناکامی در صحنه‌های بحران جهان از لیبی گرفته تا سوریه، همچنان در جایگاه نافذترین بازیگر ایفای نقش می‌کند. ابعاد سه‌گانه نظامی یعنی ساختار نیروها (تعداد افراد زیر پرچم، تانک، کشتی، هواپیما)، نوسازی نیروها (پیشرفت تکنولوژیک) و تداوم (توانایی برای ادامه عملیات نظامی آغاز شده) (Braumoeller, 2016)، در بالاترین سطح در محاسبات تصمیم‌گیرندگان آمریکایی وزن سنگین و مثبت خود را ایفا می‌کنند. به همین جهت، واضح می‌گردد که چرا تعداد مداخلات نظامی و مداخله‌گری این کشور از زمان پایان جنگ سرد شدت یافته و فراوان گشته است. در ۲۵ سال اخیر، آمریکا عملاً نوزده سال آن را درگیر نبرد بوده که هفتاد و پنج درصد زمان را دربر گرفته که تقریباً هر سال یک مداخله نظامی را به صحنه آورده است (Kagan, 2014).

امروزه پر واضح می‌باشد که به مانند قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم قطب‌های متعدد قدرت در سطح گیتی گسترده‌اند. بازیگران برتر نظام بین‌الملل از نقطه نظامی و اقتصادی در جایگاهی می‌باشند که قدرت مانور فراوان برای آنان در شکل دادن به معادلات جهانی

به وجود آورده است. هر چند که با مقایسه ظرفیت‌های نظامی متعارف و غیرمتعارف (هسته‌ای)، کاملاً محرز می‌گردد که آمریکا به جهت تفاوت در ظرفیت‌های نظامی در هر دو حوزه هسته‌ای و متعارف، در جایگاهی متمایز و تعیین‌کننده‌تر قرار دارد. در زمینه هسته‌ای، این تنها روسیه است که در ترازوی نزدیک به آمریکا قرار دارد؛ در حالی که دیگر بازیگران برخوردار از کلاهک هسته‌ای در فاصله‌ای بسیار دور قرار دارند.

کشورهای دارای کلاهک هسته‌ای

کشور	تعداد کلاهک
آمریکا	۶۳۱۴
روسیه	۶۰۸۲
فرانسه	۳۰۰
چین	۲۶۰
انگلستان	۲۲۵
پاکستان	۱۲۰
هندوستان	۱۲۰
اسرائیل	۸۰
کره شمالی	۸

منبع: Jessica shaw, 2016:

هر چند که در رابطه با تعداد کلاهک‌های هسته‌ای، روس‌ها سایه به سایه آمریکا حرکت می‌کنند و تنها کشوری هستند که رقابت شانه به شانه دارند، اما محققاً آمریکا را باید سلطان دریاها قلمداد ساخت و تأثیرگذاری فزاینده در رابطه با تعداد ناوهای هواپیما را قابل قبول یافت.

تعداد ناوهای هواپیما بر کشورهای جهان

کشور	تعداد
امریکا	۱۹
فرانسه	۴
ژاپن	۳
ایتالیا	۲
هندوستان	۲

منبع: Jessica shaw, 2016:

اما آنچه آمریکا را از نقطه نظر نظامی به شدت متمایز و در نتیجه قدرت مانور فراوان‌تر

برای تأثیرگذار در تصمیمات دیگر بازیگران به وجود می‌آورد و این کشور را در جایگاهی قرار می‌دهد که وزن خود بر معادلات بین‌المللی و جهت‌دادن به آنها اعمال کند، فراتر از توان سخت‌افزاری و ظرفیت‌های تکنولوژیک می‌باشد و مربوط به حجم بودجه نظامی است. بودجه نظامی آمریکا در تاریخ بشری بی‌نظیر است و از مجموع بودجه نظامی ده کشور در مرتبه‌های بعدی بیشتر می‌باشد که این اعتماد به نفس فراوانی متوجه تصمیم‌گیرندگان آمریکایی می‌نماید تا شکست و ناکامی را در صورت وقوع، قابل تحمل و مدیریت بباندد.

بودجه نظامی ده کشور اول جهان در سال ۲۰۱۴

کشور	میران بودجه به دلار
آمریکا	۶۰۹/۹ تریلیون
چین	۲۱۶/۴ تریلیون
روسیه	۸۴/۵ تریلیون
عربستان سعودی	۸۰/۸ تریلیون
فرانسه	۶۲/۳ تریلیون
بریتانیا ی کبیر	۶۰/۵ تریلیون
هندوستان	۵۰ تریلیون
آلمان	۴۶/۵ تریلیون
ژاپن	۴۵/۸ تریلیون
کره جنوبی	۳۶/۷ تریلیون

منبع: Jessica shaw, 2016

بودجه نظامی فراتر از ۶۰۰ تریلیون دلاری، به این معنا است که آمریکا حدود ۳/۵ درصد از تولید ناخالص داخل را که فراتر از هیجده تریلیون دلار می‌باشد به هزینه‌های نظامی تخصیص داده، تا قادر باشد حق انتخاب را برای خود در رابطه با شرایط بین‌المللی محفوظ بدارد. چنین حجم وسیعی از منابع مالی این فرصت و امکان را برای واشنگتن به وجود می‌آورد که «تمایز قایل شود بین آنچه پسندیده و یا حیاتی است و در ضمن بین آنچه شدنی و یا غیرممکن می‌باشد» (Haass, 2014: 5). جایگاه و ضریب بالای تأثیرگذاری آمریکا در صحنه بین‌المللی به وسیع‌ترین شکل به نمایش می‌گذارد که چه تنیدگی عمیق و ارگانیکی بین توان اقتصادی و ظرفیت نظامی و نافذبودن، که بستگی فراوان به حضور قابل رویت در مدیریت بحران‌های جهانی دارد به چشم می‌آید.

قرار داشتن در جایگاه بزرگترین اقتصاد جهان، این امکان را فراهم می‌آورد تا آمریکا برای تحقق سیاست‌های تهاجمی، گسترش حوزه نفوذ و وارد کردن وزن خود به معادلات داخلی کشورها برای شکل دادن به سیاست‌های داخلی بین‌المللی آنان حجم وسیعی از منابع خود را به تقویت و بسط بنیه نظامی خود اختصاص می‌دهد. با در نظر گرفتن این واقعیت متوجه می‌شویم که چرا آمریکا برخوردار از «تنوع انتخاب» در قلمرو سیاست خارجی می‌باشد. سه گزینه همزمان در برابر تصمیم‌گیرندگان در واشنگتن وجود دارد تا سیاست‌های خود را پیش ببرند. این که کدامین گزینه مطرح شود، بیش از آن که متأثر از شرایط محیط عملیاتی باشند، بستگی به نیت، نظرات و ترجیحات رهبران آمریکا دارد که این محققاً خواست غایی هر تصمیم‌گیرنده‌ای است تا در چنین جایگاهی باشد. توان بالای نظامی، سه واقعیت انکارناپذیر را حیات می‌دهد که در قالب دکترین نظامی ایجاد می‌شود. در وهله اول، نظامیان را در خصوص «وظایف و اهداف نهایی» کاملاً آگاه می‌سازد. در وهله دوم، در صحنه بین‌المللی کمک می‌کند که «تصویری که مورد نظر» است، ترسیم گردد. در وهله سوم، شاید بتوان گفت قلوه‌گاه چرایی تخصیص این حجم وسیع از ثروت ملی به حوزه فعالیت‌های نظامی به این جهت است که برای دیگر بازیگران مشخص شود که در چه شرایطی امکان استفاده از قدرت نظامی برای آمریکا وجود دارد. قدرت نظامی از این زاویه به شدت کاهش می‌دهد و قلیل می‌سازد که «برآورد غلط» در فرایند تصمیم‌گیری به وسیله دیگر بازیگران پا به صحنه بگذارد (Calvo, 2014). زمانی که چنین گسترده وسیعی برای انتخاب مورد نظر وجود دارد و هنگامی که به جهت این ظرفیت بالای نظامی، هزینه‌های ناکامی قابل مدیریت و دستاورهای پیروزی فراتر از منابع صرف شده می‌باشد، رهبران آمریکا در مواجهه با حوادث و بحران‌ها با توجه به ترجیحات می‌توانند یکی از سیاست‌های سه‌گانه ممکن را که ذکر می‌گردد، پی بگیرد.

آمریکا به عنوان یک بازیگر «مستقل» عمل کند و اعلام دارد که ضرورتی نمی‌بیند که ایفای نقش فعال کند و ترجیح می‌دهد منابع را متوجه نیازهای داخلی سازد. آمریکا در مقام یک گُنش‌گر اقدام نموده با تکیه بر این ادعا که این کشور در صحنه جهانی «صرف‌نظر کردنی» نمی‌باشد و تنها اوست که قادر می‌باشد شرایط را سر و سامان دهد، دخالت کند و مداخله‌گری را پیشه نماید و یا با در نظر گرفتن ظرفیت‌های مالی در اختیار، آمریکا در نقش بازیگری که دارای «کیسه پول» است، ظاهر شود و از اهرم مالی

استفاده کند تا مشکلات را حل و فصل نماید. (Bremmer, 2016: 6).

با وقوف به این نکات است که این واقعیت آشکار می‌شود که تا چه حد وسیعی توان نظامی، مؤثر در وسعت بخشیدن به شکل‌گیری گزینه‌های متعدد در قلمرو سیاست خارجی و حیات بخشیدن به این که حتی وقوع ناکامی‌ها، سبب‌ساز پی‌آمدهای جبران‌ناپذیر نشود. قدرت نظامی در کنار توان اقتصادی در نقش دو بال عقاب مداخله‌گر، تهاجمی و سلطه‌طلب آمریکا در دوران پسا تک‌قطبی، همچنان اهرم‌های انکارناپذیر و به وجودآورنده جایگاه برترین بازیگر در صحنه بین‌المللی در عصر دونالد جان ترامپ برای آمریکا خواهند بود.

نتیجه

از آخرین دهه قرن نوزدهم تا به امروز که آمریکا سیاست خارجی فعال و بین‌الملل‌گرا را پیشه ساخته، در تمامی مقاطع و در رابطه با کثیری از مسائل و حوادث، اهرم‌های نظامی و اقتصادی را فراوان به صحنه آورده است. ظرفیت‌های نظامی و اقتصادی از جایگاه بسیار شامخ در جعبه ابزار آمریکا برای ایفای نقش در صحنه جهانی برخوردار بوده‌اند و می‌باشند. ورود دونالد جان ترامپ به کاخ سفید به این معنا است که در سال‌های در برابر که دوران سیاست خارجی ملی‌گرا باید قلمداد شود، تأکید فزون‌تر و اهمیت بیشتر به مولفه‌های نظامی و اقتصادی به عنوان اهرم‌های تعیین‌کننده در شکل‌دادن به رفتارهای بین‌المللی آمریکا اعطا می‌گردد. آمریکای ترامپ، دغدغه کمتری را در رابطه با تلاش برای معناسازی به صحنه خواهد آورد و از اهرم‌های نظامی و اقتصادی در اختیار که بسیار متنوع و گسترده هستند، برای پیش‌برد سیاست‌های تهاجمی، بین‌الملل‌گرا و عضلانی بهره فراوان خواهد برد. *

- Bender, J. (2015). The Most Powerful Militaries on Earth Ranked from 20 to 1. *The journal*,ie,
- Brands, H. (2016). *Making the Unipolar Moment, U.S. Foreign Policy and the Rise of the post Cold War Order*. Ithaca. NY: Cornell University press
- Braumoeller, B. F. (2016). Has the American Military Fallen Behind. US News. com, May 2.
- Bremmer, I. (2016). *Super Power: Three Choices for America's Role in the World*. New York: Penguin.
- Calvo, A. (2014). No place for china in Russia's New Military Doctrine. *China Policy Institute*, December 30.
- Cox, R. W. (2002). *The political Economy of a Plural World: Critical Reflections on Power. Morals and Civilization*. London: Routledge
- Feaver, P. (2011). 8 Myths about American Grand Strategy. *Foreign Policy*, November 23.
- Ferguson, N. (2011). In Decline, Putin's Russia is on its Way to Global Irrelevance. *Newsweek*, December 12.
- (2014). America Global Retreat. *Wall Street Journal*, February 23.
- Golub, Ph. S. (2010). *Power, Profit and Prestige*. New York: Pluto Press
- Haass, R. N. (2014). *Foreign Policy Begins at Home*. New York: Basic Books

- Hanson, Ph. (2014). *The Rise and fall of the Soviet Economy*. New York: Routledge.
- Harris, J. T, et al. (2016). United States Strengths and Weaknesses. *Britanica.com*, November 11.
- Jeffrey, T. P. (2016). Federal Debt Tops 19,900/000/000- on Black Friday. Available at: <http://www.cnsnews.com>, (accessed on 2016, Dec 21).
- Kagan, R. (2014). US Needs a Discussion on when not whether To Use Force. *Washington Post*, July 15.
- Kane, T. (2014). The Good Country. *Commentary*, December.
- Krauthammer, Ch. (1990-91). The Unipolar Moment. *Foreign Affairs*, 70 (1).
- Noonan, P. (2016). Trump's Carrier Coup and a Lesson from JFK, *Wall Street Journal*, December .
- Shapiro, L. (2016). A tale of two Economics: Russia and the U.S. Available at: <http://www.geopoliticalfutures.com>, (accessed 2016, Dec 12).
- Sestanovich, S. (2014). *Maximalist*. New York: Vintage Books.
- Shaw, J. M. (2016). Is America's Military the No.1 Fighting Force in the World or Not? Available at: <http://www.marketwath.com>, (accessed on 2016, April 12).
- Strange, S. (1989). Toward a Theory of Transnational Empire, in Otto Czempiel. E and J. N. Rosenau. (eds). *Global changes and Theoretical challenges*. Lanham. Md: Lexington Books.
- United States of America military Strength. (2016). Available at: <http://www.globalfirepower.com>, (accessed on 2016, Dec 12).
- Witcover, J. (2013). Should we continue to be the Indispensable Nation? *Chicago Tribune*, September 28
- Wolf, M. (2009). Seeds of its own Destruction. *Financial Times*, March 8.